

B-45C

Vol 2

در این کار از دست ایشان را بجا نماند و در  
کمی روزی که قتل ایشان در پیشگاه اقامه شد  
بدست ایشان برون بگذر رسید و یافت که جوی با شکری  
در میان ایشان و سلطان احیاء و در آن روز که  
کربانیان را برون ببرد و بگذر رفت و در آن روز  
بشکستنی میسپید با خود و آن چند نفر این پیدا  
شده و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز  
بجا و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز  
عزیزان دور و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز  
و غنای تازه دید در میان آنکه کان برون بگذر رفت و در آن روز  
در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز  
که برون بگذر رفت و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز  
روان شده اند و سلطان در قفای ایشان روی آه ها  
نظم و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز  
تبرک دور و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز  
سلطان در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز  
بود و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز که برون بگذر رفت و در آن روز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

نیز خان از این خبر پیشتر نمیدانست و وقت گشت چون ملوک  
پیش از این بخت بخت و سلطان از آمدن کسی  
مسلحان دست بر روی دیده بودند و چون خبر  
او استیلا یافت و از آنها باز پرسیدند که شما  
نیز گفتند که حدود از دور حالت او را مطلع  
و محسوس و محسوسه ملک مکن باشد و خبر هیچ  
خیمان باشد اقدام نتواند نمود و این سخن را یادی با هم  
او باشد و بعد حوش بخت پیدار و بخت خواب  
شماره رای که خواب بختین شد از هر چه کرده بود  
و لیکن نه امت نمی داشت و در آن وقت با او چهارصد  
خنده و مکل از گشته بودند از آنجا پنجاه هزار مرد و بخت  
از او پیش خایر خان فرستاده و بعد از آنکه شکر مغل  
تو به صاحب با او هزار مرد و دیگر کباب و روانه داشت  
و سی هزار مرد و بخت با او معین کرد و این صد و ده هزار  
مرد و بخت بگذشت از آنجا شصت هزار از ترکان و هزار  
ایستادگانانی بودند از جوه و ایمان سلطان هر یک  
همه در وقت خویش بودند و پنجاه هزار از افراد آن ملک

ببینند ای کسستی و نه در تجارت و نه در باغ و نه در  
بازار و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن و نه در  
دران و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن و نه در  
درین و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن و نه در  
زبان و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن و نه در  
و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن و نه در  
و کرینکاهی بدست و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
ترکان خاتون و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
متوجه و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
که از اهل و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
الاجمعی که نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
بجافطت و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
و سلطان با هر کس از این و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
واقع که چه میسر که و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
و مصلحتی میدند و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن  
امیر زبادت و نه در کسب و نه در کوشش و نه در رساندن

[illegible]

بر غایت سلطان محمد ای شاه ملک بر سر تخت نشست  
و از آنجا که به باغش رفت و به تریخ از شوی و به  
و از آنجا که به تریخ آب مستقام و تریخ از شوی و به  
ناله به تریخ که تریخ را اگر تریخ در حال سلطان  
خواند و به تریخ ملک را بر سر طلاق بر کوشه تریخ  
و از آن صورت نمی بست و تریخ در آن صورت  
تريکان بودند از تریخ و تریخ که تریخ در آن  
و از آنجا که تریخ و تریخ را تریخ تریخ  
نمیشد و تریخ آن بود که تریخ را تریخ  
از سلطان تریخ تریخ و تریخ تریخ  
مکتوبات از تریخ ای سلطان تریخ  
احلام و تریخ تریخ و تریخ تریخ  
آن بود تریخ تریخ و تریخ تریخ  
درست یکی از تریخ سلطان تریخ  
چنانکه سلطان تریخ تریخ تریخ  
از و هم خود تریخ تریخ سلطان تریخ  
و تریخ تریخ تریخ تریخ تریخ

چرخه ماه افروز رخسار خرمگاه چون سوراخهای عوالم بیدار  
سلطان سپهر فایده بود و غماخت که حرکت پیشخ اقام  
بود و در کرمینه و پیش چرخانان و غلبه سلطان اربانی  
بر اینر اغماهی نماید چهری را شهری و سلطان خوف  
زبان و کلمات است با و بطل بود و در تانی و سر و سر  
حسب سلطان و سلطان سل بدلتها سید و در غایت  
و در سلطان و سلطان متسل شده و در مادر و در  
محمود سلطان سل سلطان خان شکر خود را از  
و در سلطان سلطان روان شد سلطان دل از کینه سلطان  
مخاطات و سلطان سلطان در انشای راه از اطراف  
شکر با و سلطان سلطان خان قویم قریح با با قریح خود از  
مایلین بر و سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان  
در سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان  
روسته باقی از اطراف و سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان  
سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان  
اما سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان  
در سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان سلطان



که یک در میان سپاه به سمرقان گزیده و هم که پیشانی  
کشتن و نه سپاه بلرزان ندان کشت حریفی شایسته و درین  
سپاه نسل به سپاه و در میان بسته بودند ران و کشتن و کشت  
و نجا و دوریت که کشتن ایشان و سپاه یافت و بسیار و نسل  
دور و دور و دور و دور ایشان مایلی کردن نگاه و در میان  
راحت و دور و نجا و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل  
پتوران نامزد کسی هیچ باک به جان خود هر سپاه و نسل و نسل  
کشتن و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل  
پیش که ای کشته تجار را بکشته و ز قهر ایشان شکسته و نسل  
وز آنجا کشته و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل  
بکشته و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل  
و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل  
بگردون در راه سپاه بارگاه و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل  
حصار برآمدند و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل  
و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل  
جوز و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل  
بلرزید از نیم هر روز و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل

چندین روز در آنجا ماند و چون خبر رسید که در آنجا  
با لشکر سپاه بختیار خانبهادر و اسبق پوتیان  
بوقایم در آنجا هزار کس طرف نکات فرستادند و از توبه  
حکیم خان و پسران و هر جانبی و سپهر فرستادند و با  
خان جانب بخارا و حکیم خان با پوتالی باقی لشکر و کبار  
و اسبق پوتیان و از آنجا بدشت که گفت سلطان محمد  
با پسران و لشکر پستان و فیروز و طاهر و دیگر  
و بدشت آن که موضع تیان است بخارا گویند و چون  
راه بردی و رسیدند اهل آنجا استقبال نمودند و با  
مانده حکیم خان و پسران و اسبق پوتیان و کبار  
و حاتم را جدا کرده بخارا و دواتی را بکشد و چون  
رسیدند ایشان تیر و پند و زنی پیشش کردند و حال مقرر  
او کردند و بر امان یافتند و کسی تعرض ایشان  
نشد و به تاریخ سنه عشر و ست و بیست و هفتیلان  
بخارا رسیدند و آنکه در آنجا و در آنجا و در آنجا  
مید و از قلعه آمد و فرود و از آن پس سر پرده شد  
شدند و دست پیش حصار و چون شد و از آنجا

[illegible]

تجربہ و علم طبعی و کانی و موم چشم خدا  
و ستار و کیمیا و شام و شب و سپاسان بکردار و به  
شیر و عسل و سوی خود و نریمان و مستعد و هر چه بود  
میگفت و بنابر عیسی اولی کرد و بعد از آن که سخن خسته ازین  
گفتند و همه و کبریه و در شهر محبت ظاهر موجود است  
مذہب برینستند و غنی و شسته اند تعلیم باید بود و از باب تحمل  
و تحمل و طاعت نموده است به انبار مال و نذر و از زر و نذر و  
خون و عسل و شکر و چون برین صادر شده بود که حوازم  
شاهینان را از شهر دانستند و بوسیدند و دارند و بسیار  
از این طایفه مردم پناه بسته بودند خان از آن معنی  
بهره داشتند و به اینان چشم شاد آتشی بر فروخت  
از آن مردم شهر یکسر سوخت یک روز شد سوخته شد و تر  
بلی جان بجان ماند و نه جانور نه بشد اندرون یکسپایمانه  
مردم ایشان شبیامی ماند و چون شهر سوخت حوازم  
نزدیک گردیدند و نیامی قلعه انداختند و خندق را  
از آنجا باغچه بزرگ کردند و باز یک روزی قلعه را نیز بسخت  
تشنه و دزدند و حاکم کوک خان بفرستاد و آن قلعه

بسیار است پس اینده بسیار این چنین بود که گویانند  
قلم اندر آن شهر می ماندند چون بدو راجع و باز می آمدند  
ز کارهای رایج و سخت شاه که را بکردار و خدمت داشت  
تمه و محبت و محاسن از رعایای و استادی که محاسن و ازادان  
که زنده بودند و بکار و ترتیب حساب جنگ و صلح و شوال شده  
نقشه بازار و شهر و مکان و جاده و هر چه که در آن مکان  
سوار تمام مردم بیان آمدند و زنجار کی در دست ایشان  
قوام و بیای از دست نمود و دل و خایه از ترس و غم و غم  
گفتند که آن نعمت به و که از سلطان بود و که این شویم و شویم  
و چون گفتند آمد قوام بالشکر خود از در و از در و از در و از در  
و این شد و همه در آن شب از میان در و از در و از در و از در  
و شهر را بگردید و علی اصباح و قوام را با تمام لشکرش متبع کردند  
بیت بگشتند و از او کالانش باز کردند پس از جنگ نایب کار  
و اهل ازاد را را بگردید و قتل عام کردند و خایه یا پیستیم از  
مرد و بقلعه رفت و همه دست از جان برداشتند و خواهی شد  
منه می گرایم پر و جان نه بر لوح منیر گشتند و چاه خشک کردند  
و بیداری از لشکر منقل و در آمدند و جوایز و صلوات

[illegible]

[illegible]

و چون نیروی متجلی به انجا نرسید جوانان مجذرا بخترید انجا  
 بخوندند و از بر و نهایت که متخلص شد به و و مجموع ایشان را  
 و عده در سه سه و ده و یک خصل معین کردند تا نه و سنگ  
 از کوه پیاده سنگ می آورند و سوره بن منقش از بر آب می کشند  
 و تین بر یک غنود کند و از زده و زده که عبارتست از کشتی است  
 سه پیشیده ساختند بر هر تری و کل و در کوه اندوده چنانچه تیر و آتش  
 بران کار میگزید و در چنان و این که آشفته و هر روز تا باند او و هر  
 شش کشتی از ان روان می ساخت و چندان میگزید و چون کار



به شک سپید و سفید و سیاه و سبز و زرد و بنفش و  
در آن حالت که او را با او در میان خود داشتند و  
مقابل هم کردند و آن وقت که او را در میان خود داشتند  
بدان موقعی که او را در میان خود داشتند و  
دور میراند و گشتیم و اینده و آنده و آنده و آنده و آنده  
بسته بودند تا که آنها را با او در میان خود داشتند و  
سید از آنجا بیرون آمد و در میان آنها و او در میان خود  
روان شدند و او را با او در میان خود داشتند و  
بعد از چندی که او را با او در میان خود داشتند و  
او با او در میان خود داشتند و او را با او در میان خود  
کس که با او در میان خود داشتند و او را با او در میان خود  
یکی شکسته و یکی پیکان بود و او را با او در میان خود  
کشاد و او را با او در میان خود داشتند و او را با او در میان خود  
ماند است بعد و شاه تیر را در میان خود داشتند و او را با او در میان خود  
باز کردید ایشان باز گشتند و او را با او در میان خود داشتند و او را با او در میان خود  
شد و با جمعی بجانب شهر فاکت آمد و در آنجا متوجه تقسم  
ممنی یافت تا پیش سلطان رسید بخت از سپاه قتل آنجا دید

کاین لشکر کین چو میل به شهر جنگ و نه میل  
کند و جز این مذکور چنان شد که کای کهر کرد  
چو سلطان شینان اول شد از بیم چون تن توان  
نزد غمیل در کتب پیوسته جوان به پیشش می پرست  
الاقیان چنان چون از کار غیب فارغ شد مراحت نمود و بعد از  
فتح سرقتی در کتب پیوسته یافت و به دست  
چون شد چنان صفت سرقت و حکایت دست و خسته و کثرت غنا  
نوران بسیاری شنیده بود که در اسطوار می و زری  
تجنان خطبه و بروی زمین اسامی از هیچ عالی تر است  
چنان صند او خستی و کبریت به سپاه در پیچیده و ماورای نومان  
داد و بعد از آنکه به پیچ توپه بدان طرف نهاد و حوالی آن کراوه  
پس ندید آن خطه آورده و چون بهنگ شهر سرقت کرد فلک کسم  
تبعش برومند که و در مردم بخار و نواحی آن لشکر نو در  
بخش آورده و در راه جماعتی را بجا صره علمه در بوسی و سرویل  
بکده پشت و خوبه محل بر انداخت و سی و پنج مور و بلخ پیشمار  
سپید ندانکه بشهر و حصارت و چنگیز خان بظاہر آن در کوک  
سرای نزول کرد و یکد و روز بطالع سوز و با ده و فقیل و در روز

طواف می نمودند و شش نایاب با عظمت و توان شریف  
و قدردان بر او وقت و سپاه شب سپاه در کج از و انچه  
گرفت ایلیارخان و شیخ خان و بلاخان و دیگران و از آن  
حصار از سر تو و دستگیر کردن تا حین و چنگ و در آن  
پشت بدشت بر مقرر و آن کار نیز بر می نمود و کار نه اند  
و لشکر خوارزم و در آن روز جلالت تمام نمود و او در حق  
بسیار قتل آمد و جمعی مغلان را نیز کشته شد و در پشت  
بسان جراحی که گاه عدم بر آن سروده و در فراز و عظیم  
نوز و یکو چنگیز خان سوار شد بکشت تا که که بود و بکشت  
و لشکر تاجان نیز و یک خندق و در آن رخسار و سر و آن اند  
بمال پروان آمدن فوج آن روز تا شب از بالا حصار به بشمار  
پیکار اقدام نمودند و از کشت و منجم و کمان و نیز باران  
شده تنور و دلاوری ایشان بکشت و خوف و هراس و با  
مستولی شده مردم و در مکه و جمعی سپه و آن شهوان  
چنین با صواب دیدند جمعی امر را بر پیکار و اختیار کردند و پست  
جو خورشید تابان بکشد و پرت سیه زاغ گردون بکشد  
سپاه منحل می نمود و و دیوارهای شمشیر مترو و در آن

آنکه که شش تنی و شش غلامی هم بدست آمدند آن پیرون آمد  
پشتان شهابه و او را نوح و غایت و دستمال باشد  
و هم در آن روز ببارش شد آمدند و وقت نماز و از او  
کشتن و شش تنی و شش غلامی هم بدست آمدند آن پیرون آمد  
خواب کردند تا صبح از مرد و زن و غیره از اتباع و غلامی و شش  
از بنده و غیره آمدند و کفایت که حکومت ایشان بود و غلام  
کشته و کشته و کشته با و بخار با و بخار با و بخار با و بخار با  
آن و از یک بین زیادت از بخار با و بخار با و بخار با و بخار با  
کشتن و شش تنی و شش غلامی هم بدست آمدند آن پیرون آمد  
میر و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی  
جلاوت نموده و از زبان گرفت و با نیز مرد و میان شکر غلام  
آن و پیرون و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی  
جلاوت نموده و از زبان گرفت و با نیز مرد و میان شکر غلام  
در و زده و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
خان و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی  
و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی و غلامی  
در و زده و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته

مردم بخت گزیده و دوزخ پست از بختی است  
در شهر سنج مشهور و مستقیم و موافق بیلان کین که در سنج  
جنگیز بنان ابراف ایران از عقب سلطان محمد بنکیر بنان  
سند و لشکر سپهران علقه کشید و سنجیکر سلطان محمد  
بسیار کشته است و نیز لشکر را به قلع و قمع رسانید که  
باید استوار است کرده که چون سلطان محمد از بلاد سنجیکر  
برو کرد و از اطراف اشراف رسید چون در کار آمد و دست  
و بدل از ویر و خست بعد از مشورت رای برانی قرار داشت  
که نظر اخامرای توطنی به لویان و سواد بجز از عقب سپهر و لشکر  
و تالواران دست نیامد و قرار گیرند این من بایستی هر روز  
نظم بدان سرفرازین لشکر تاه بیجا هم رفتن چنین گفت  
که دل را پرازد کین سلطان کشید و جزیانی بویم شکست این کشید  
جو میران شیند کف رشاه و همانم نهادند و سوار  
برفش ازین هر سه باسی هزاره سواران خست که سوار  
برسم قزاقان لکن و بر پیش و بر و باک است  
و و نیز و گزرا با سبانه و میر و پایی برتند چون در تبر  
در آن خراج اللول سنج و مشهور و موافق بیلان شیل را

[illegible]

بفرموده از آن رئیس بدو فرمودند: بفرموده از آن رئیس بدو  
می جست و خیزی که بنامش بود و نامش  
مردمانی را با پیش کمره بنامش بود و نامش  
خود از بدو درج بنامش بود و نامش  
که مای کاو اندوز و زیا کوهر: که بنامش بود و نامش  
شاه و امیر کسین: که بنامش بود و نامش  
زیر زمین تا به سطح آید و هیچ باطنی در آن  
فردین گفتند: که بدو در دهنش که باطنش بود و نامش  
الکره: که بنامش بود و نامش  
از آن مردمانی که از آن مردمانی که از آن  
و فراموش نگذاشتند که باطنش بود و نامش  
و مردمانی که از آن مردمانی که از آن  
دارد که بنامش بود و نامش  
با این بنامش بود و نامش  
و مصلحتی بنامش بود و نامش  
سلطان غیاث الدین و ماوراء النهر و بنامش بود و نامش  
طوفاق و فرستاد و بنامش بود و نامش

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولما امكن محسنه ان يخلو به في بيته فبينما هو في ذلك  
بلد افرق من ارمال وحقه چون بدان رسيد  
شهری از شاهزادگان بود که در نزول خواست  
مصلح و نجات مجبور با او را حبس گماينه نمودند  
سلطنت بک کردند و از وقایع دربار و ایدم غافل  
که ناگاه سوار چند مهندو آمده اند و راندن جباریان مشغول  
شده جمعی کوتاه نظرند آتش کشیدند و سواران  
وند آشفته که از پس آن دیار بخت و از غفلت ایشان  
از دروازه خلق بسیار از پیاده و سوار متوجه ایشان  
شدند ایشان چون صید گاهی می میدند و طایفه غلبه  
نظمی انداخته تا یک دستگی شروع رسیده سواران  
مغل که نهادهای پیش آمد بودند از یکی کاسا چون برق برآید  
و چون رعد خروش پیرون شدند و پس ایشان فرود آمد  
تا هنگامه و آل کجرب و ذوال شجول کشته بفرست  
فریب هزار ایشان قتل آوردند و میدان جنگ و خون  
آلوده و از راه سلمان از عقب ایشان روانه گشتند و شهر  
در آمدند و با یکی که از آتش کوفته محوئی آتش برستیدند و خون

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

اندوه و الحاح کشف اینا که تو را چه کم ابوست که کشف  
 و در خفا میریزد یک مخفی شکر شکسته بر دایه که شکسته را در  
 قراچه و پان بود و چون گفتند شکسته را زین زین  
 باز شدند و در خفا شکر را شکسته بر دایه که شکسته  
 سبز و زرد شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 خام و زرد شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 و حشری چند که در آن شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 و چون شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 بودند شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 در حوالی شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 و در شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 کردند که از تو که شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 آید و در شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 کین کرد و در شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 متوجه آن شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته  
 شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجز رسید که سلوان ابو بکر دیلمی به شمس الدین و جبر حسن بنده افغان  
مناد و است امیر ضار الدین با جمعی بدفع او روانه شدند و در  
مس با امانی درواز محرز و غیره با تعزیت توجیه بجای ابطال شدند  
کرد و بقیه الموتی که مانده بودند بقصورانکه بدار حسن در امان  
سلطان جنری رسیده است و مستثنی گشته بزرگت میر و دولت  
آخری طبع فرو کوفته و باغی شدند و بار حسن بدیده شدند  
جامعی را با باشند عای معارف بد شد فرستاد و بچکری و  
نمود و گفت که دوبار با حسن بدان انتقام بسیاری از مردم  
که در پیون شهر یافته بودند قبل از روه و با جامعی که صاحب  
بودند توجیه بخار است و چون امیر ضار الدین بدو مراجعت  
و بیکر باره حصار و باره را محاصره کرد و با جمعی بزرگ دادند  
و کوششکن سلوان از ملازمان سلطان با جامه انو در رسیده  
بمحاصره مشغول امیر ضار الدین چون مقام انتقامت بدید با جمعی خون  
کیا او بودند بدو غمیت قلع مرور و روانه شد و کوششکن بزرگ  
بزرگت و عمارت مشغول گشت جامعی بختی از شهر باغی ضار الدین  
مکتوبی فرستادند و او را بمر اجبت شد بزرگت نمودند بزرگت  
گشته بدیده بزرگت و بزرگت و چون کوششکن از آمدن او خبر یافت

جماعتی بفرستاد تا او را گرفته و چون حیات خود و قتل رسیده  
و گنجای او را بقای ملک نیندیشست بقل او فرمان دلو و بد افراشته  
بر زحمت و عمارت مشغول گشت تا بعد از سه چهار روز و یواری  
مجموعه فواید که متوجع میخورد بودند و رسیدند نصفی بصلی که بدان نامور  
بودند و راه گشتند و باقی توقف نمودند و باستعمال حاجت  
پیش امرای نوای و قبا کس فرستادند و در زمان شهر را کردند  
وزیاده از صد هزار کس گشتند و محلات را بشکری قهرمت  
نمودند تا خواب کردند و برای باشکرمای گشت و اقل ملک را  
با جمعی که گشت تا جمعی که از مقام و از باشکرمای گشتند و به بعضی خود  
حکومت این عهد اعداد و چون از سر نو قیاس می نمودند که امکان بود  
بجای امور و ندو سبب حقیقی تا آنکه مقدم رسانیدند یکی از نجیبان ایشان  
بیکه بانک غار از آغاز نهاد و ملای صلووات و در حاد مردم بدان  
از نور و خفا و قیاس و چون شدند ایشان را نیز بانک میگردانیدند تا بعد  
که در مرد و قیادت از چهار کس ماند و قوی که متوجع بنا بود  
در نقد و شکری بسیاری را بالات مناجیق و اسلحه بنا بود و فرستاد  
بلو جو و اگر متجاوز شک لایخ بود و چند منزل سنگ بار کرده بودند  
و با خود آورده و بنا که فرستادند و غزان بر کار بند و باقی



[illegible]

[illegible]

و چون خبرش از اوه تویی خان بودی بسیار خوب است  
و از جوانان شهر را می گفتند تو و من را در دهه اند که در آن  
فریب صد هزار مرد و سیاهی دور برات بود چون همان  
در آمدند و سخنش از او و ملک شمس الدین سلطان  
ایشان را نقل آورد و گفت آن دوزخ بود که من  
روز دیگر که خبر تویی خان رسید و گفت روزی  
چو شب شهر در آید و مرا یک مددی که بماند  
شمس الدین بنک سی که در کوه زاده بود و هر روز  
می آمدند و در آن چند روز خنده هزار مرد و در جات  
جمیم می شدند و در میان معتز ان سفایز بود و در  
و در وقت رفت روزی چهار و نیم کرد و در  
حکمران و در جنگ عظیم واقع شد و در آن  
و بدان و در گذشت ببارین اقل شد و در  
سلطان طاهر الدین بر جنگ بود و در  
و بزرگان شهر بایل صلح گشتند و در  
و در مقابل در و باز و فرزند اباب و صف کشید و  
هشتم بار و در پیش راند و چون و

و دستتار خود را بر سر گرفت و گفت ای مردمان بدانید که من  
تو علی خان بن بکر خانم بکر متخواسید که بجان اما یا باید وزن فرزند  
ناید چنانچه من این عقیده است از محمد به باز و ولدید و پایی از  
جانبه زشتی که شد و روی سوری لطافت و انقیاد و  
و قیافه آنکه در حال تنگی است این ولایت است جلال سلطان  
الدین میرزا باید و باید خواب نماند تا نزدیک شامی که  
پادشاهی ما بر خود دارد و توید و سوگند ای حجت پادشاه و  
قل شریفین سخنان از تو لیجان شقیه نه ایل شده نه اول امیر  
عزالدین که مقدم است بود بکلم سلطان جلال الدین حاکم جاده  
خان بود و صد بجا بهات بر یک باز جادین شش رخا نه بود  
رفت و بعد از قیام عیان و ششید و اربان محمد بیرون رفتند  
فرزند ششید تا و از دانه تر از آن که در اتباع سلطان جلال الدین  
بودند نقل او کردند و باقی خلق هیچ حتمی متاظم نشدند و یک  
ای بکر من و کوریت نصیب کردند و از مقراب درگاه منگای  
ناصیه که در کوریت بود از این بکلم منو نور مراجعت کرد و ملک  
البرک و کشتی به و ریت و و ریت ششیدال نمودند و مردم  
بمارت و زراعت مشغول شدند و چون بکلم نقد به این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

و چون از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

که از غنای چوین

[illegible]

[illegible]

قلمبه آمد و از نفس مکی زندو بگذشت حتی طیور و وحوش  
 و فرخندگان آن قلمبه و پیران با حقیقت یکی تشنه و دو دل و  
 قلمبه با اهل قلمبه بخت چنگیر خان این قلمبه را تا وای گفت  
 یعنی شمره و تا غایت کسی در اینجا ساکن گشته و این قضیه در شهر  
 سهند خان و مستمایه بود موافق این میل که هزار دیو و نهنگ را  
 محرم است صانع دین و سلطان محمد خلیفه خان چون بخت  
 و قبولی کردی با او بود و خبر داشت اغوی را پهلوان و پهلوان  
 و ایلین که در همه صفت نمان چوبی بطرف دشت قیاق  
 کنگام زد و او بخت و بود و بخت و بختی و بختی با ایلای

آن زمان شد و کاتب و خجسته را جواب دادند  
آمار را همان شربت چشاندند که خوانده میارند و آنجا بودند

روایت از ابن عباس رضی اللہ عنہما

و دست این پادشاه را بر سر من نهاده بود  
که هر دو دست مرا از این پادشاه ببرد و در هر دو  
نظم نگین و سحر جود بر من نهاده بود  
که یا خدا جان من را بشویند و در هر دو  
جفا و بد و شر را بر من نهاده بود  
تو شاه جهانی و مایاگر نیمه نیلارسیم از این زمان  
چنین گفت زان پس و شریار که روز تو شدسته و شد زاده  
تو از سرک او هیچ زاری کن نهی بشن و خوش و خوش  
جفا و اجاب بشنیده و هر دو شکستند سر پیاز نیم خامه شسته اند  
نه زهر که بر لب و دگر کس که ببرد و نه زهر که بر لب و دگر کس  
نکند پشت خود و خانه ای در زان پس از برون نه زهر سراز  
بکوشه خوت رفت و بپای کت و باز بخت و بخت  
خواجه می آید و دست از دست کشید و کشت و کشت  
منور غوغا شد و از غایت شتاب در منزل ایستاد  
خواجه بیکس و بیکس و بیکس و بیکس  
ای افق کرم که بازده و روز و روز و روز  
شدید و طوطی و دشتان و دشت و دشت و دشت

زادار و می بدست و بی لاف از دست سلطان و این  
در شهرت پریان و پریان نشان ترسلط نمایند سلطان  
تکلیفهای که بخوار خود از خود روز دست میزدند بدو  
تت و در و در یک کبر و کشتن خان بکره بود و در و در حسابش کمان  
در این حسابش کبر و کشتن خان بکره بود و در و در حسابش کمان  
و چون سلطان جلال الدین در میان آب و آتش مایه از طرفی  
دل و در و از طرفی آب بر روی و از هیچ جانب راه نپوش  
بافت و ضرورت روی بختک آورد و شکر حکم خان بر سلطان  
که خان ملک بود و بکره بودند و او را همه کم کردند و با اکثر شکر  
سل او بودند و دست چپ نیز حمله بودند و از گهای بر داشت  
سلطان و طلب مقصد مروی و فشر و از بامداد تا نیمه روز و مقادیر  
که در این بر دست میدوانید و از دست بر قاپه بود  
در ملک جدید می انداخت نظم بند سو که بازه برای بختی  
بر خاک با خون بر بختی اگر دیدی بختک را و نزال  
و سیدی او دست سلطان جلال و شکر حکم خان جماعت  
ساعت زیادت میگذشتند و عزمه چو لان سلطان بختک  
باش ملک که چنان سلطان بود و عنان سلطان گرفت

و باز پس امور سلطان نادول بریان و دیده گریان اولاد و  
اکبادور با هزار درو و فوغ و فوغ که چشمت سوار شد و ناری  
دیگر حمل و آورد چون شکر به اباز پس نشاند عنایت یافت و چون  
از پشت بنید جنت و چتر خویش را در رود و جوین کلید  
تا زبانه زد و از کله را بستار و دستش در ده کز باوت  
چند که اسب را بویاند جنت چکر خان چون حالت او شایسته  
بکنار او و دیدن فلان خواستند تا خود را در آب انداختند  
ایشان را منع کرد و از کنار آب دست به تیر کشادند و کشته  
سیاری کشتگان که در آب بغل آورده بودند افتادند که بر  
میرسید فرج کشته بود چون سلطان علالی الدین از آب  
بکشتن همچنان کنار آب ریخته تا مقابل شکر خان و شاه  
که خان و خزان و متعلقان او را غارت میکردند و چکر خان  
بر کنار ایستاده سلطان از حسب جزو درآمد وین باز کرد  
و در زمین و قیام و اقبال شک چکر و حیرت را بر سر نیزه کرد و تنها  
نشست و تا نابار دیگر قریب به هفت کس از آب بیرون آمد  
و همچو پستند چون اقبال نزد و شد با آن هفت کس سوار  
و محول در آمد چکر خان چون اینحال مشاهده کرد و عظیم

بدو تا فرین کرد و گفت از پدر شد فیضان زاید یکپستی بر  
 این صحرای غیر است فیروز جنگ به ندریا و گیر است همچون شک  
 و لاوهی با بزمین کرد و گفت از پدر رسید حین پاید خون از دوش  
 خاب آتش و آب با جل خلاص رسیده از و کجا بهی سببها شد  
 علی شامزاد کرد و کمال از کمال و قتل فاضل و اعدای خودی احمد  
 لشکر بر کس و باب غرق شد و بود و بود و نیکو شده شد و  
 و فر پندان و حاضر کرد و نذر آنکه زین بود تا اطفال و در تیغ که اند  
 و سلطان که خرمین مراد است و اب بیکه بود فرمان و او  
 تا با امان آنجک ملک بود و بیرون آورد و چند روز در آن محل  
 توقف نمود و گفت تا در آن موضع صف بآهستند و این وقه  
 در شب سینه تیان و عشر و ستایه موافق اتی مل واقع شد و  
 دیگر و دوزخ و از امرای نامدار به شخص حال سلطان حلال الدین  
 آمد و ستان روان کرد و ایشان اب سعد که شده است  
 و شد سیران بفرقه شاه میروند تا مولتان آن سپاه  
 میبشتند و میبختند و نهایت مران بوم سلطان نیاید است  
 عیان زمان بود و بوم به تانیه سوی خان رخ او رو شده



چون حکمران تمام است ملک خوانندم خانی ز پیر و نو بر سر  
و مال سلطان خود و فرزندان خود ایامید که نظم بر مردم  
پیشار کی نهاده و باید که همه ملک ایران بسط  
شمارن جهان جا گرفته و الم و آزاری که اندک در این  
در خاطر داشت و ساکنین شهر که عیال و اقوام خود  
و زمین زمان میروند و دوشسته در بازار و بان کن  
بشایت که در وقت غریب ایران و اورد و رازی که در  
زمان یکدیگر گرفته بودند و او را و رازی ای و دست هر یک  
سرو و حد که ایام با کرد و داشته این عیال و اقوام  
را می توانم این حال داشته و بستی که در این  
و کیسوی حقوق این دولت شده و چون در این  
خبری از عیال و بود و کتبت عیال و این  
بیدار و باغ و عیال و عیال و عیال و عیال  
شقاوت و عیال و عیال و عیال و عیال  
دولت و عیال و عیال و عیال و عیال  
خلل الدین تا حد و دگر این و نو ایام و عیال و عیال  
و جمعی از عیال و عیال و عیال و عیال

[illegible]

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

پادشاه ایران و تورانی دشمنی قدیم بود و سلطان جلال الدین  
چند بار در آن خونریزیات بود و بعد از اینها از بقایار توان سفار  
کرد که در آنجا که در زمان حیات حسن لفظ امور حکمت و سیاست  
ایمن بودی بنیک که بعد از من با جعدای همان طریق مسلک و ازی و  
سیاسی ایشان عهد پیر و فرزندی است و از جانبین خط بران  
نامه ننمودند و عهد نامه پیر از اجدادی خان سپید و عهد نامه  
سجستان با و کردی و او و گفت که جو مدت ماند حیات مرا  
نشان و شت نماید مامات مرا بناید که اگر کسی برید و شش  
چنان که باشد که من خموش نه خوا شد شید و قواید برون  
ماندم مرا و از بزرگتر و چون به برارید ارشاد کرد و و مار  
که تا بر شما ملک گیر و قرار نه بگفت این و دیده بهم بر نهاد  
تو کوئی که شکیز خان خود زاده و موجب و نصیت که او را  
نشان و شتند و این واقعه در چهارم رمضان سنه اربع و چهل  
پستمایه موافق تکه نیک که هم سال و لاوت و هم سال جلوس  
سلطنت او که هشت و پنج سال بود و مدت عمرش هشتاد و سی سال  
و بعد از آن شکر نظر اردو باز گشته جنگ خوار و پای ختی  
که ریزی و حشکار یقین کرده بود که محل قریش انجا باشد و فن

نکر و مدد فوق ساخته اکنون این بهر دست و قدر ندان قهر  
و جو این خانه رسم و بخت این است ایوا و شستن بهر  
و کمان امر و بیان بی اگر در باب ماضی بخنی گویند بکشتن  
خود بآر کشند نه آنچه از زمانی که ملک به حکمران قرار گرفت  
و نمود که کس بکار متری و مری باشد مایه که بدم  
که او و او پادشاه غافل بود و آن کریم باوین جنگی خان و  
نقمت شکر خد ثمان از سر قابل بد و بعضی که بکار  
معه و حل و عقد شکر و ملک خدای حکومت او و بعضی  
از حواری و دیار بغیر و کاشتر و نیشان و طغ و غوغا  
نصب و مود و چون شروع فرمود این حکمران و تاریخ کنا  
ایمان شد این شب است فیهن کتاب محل از انحصار  
کرد و می شود و چون بگوید ما از مالیه این کتاب  
افعال و در حالت احوال حضرت صاحب فرمود که  
او بر جای دولت ای نو و بای این باب است که و کبری  
مقدم بود و بایب سخن و این بهر دست و قدر ندان قهر  
بیدل انحصار با و کنیم و بعد از آن بهر دست و قدر ندان قهر  
مضبوط کرد و انهم و چون بکسر خان از و جارت ملت کرده و زید

[illegible]

بر او که ای تو که گشتی و او که ای که گشتی است بخاک  
بر تخت شاهی نشیند او که ای پدر گفت که از تختی که  
مستند اند و او را در جمل روز سر و زینتی در روی سار  
و شراب بخور و درین باب سخن میراند و او که ای  
سرور و عزیزی میگفتند و در جمل و یکم سخن شاهی  
و قیامت خویشین اند و گفتند این صحبت یکبار  
از میان پادشاهان و فرزندان بر تو توین کرد و گشت  
تغیر نصیب او راه توان و او و بعد از آن مجمع بر سر  
مثل کاسا بر کفشت که یکبار گشت و جدای و دست  
و او که ای تو که گشتی و او که ای که گشتی است  
باقابل گشت شاهی گشت و او که ای که گشتی  
شاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه  
نادرند و او که ای که گشتی و او که ای که گشتی  
یکبار گشت کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه  
بدانیش راسین برابر و روند و او که ای که گشتی  
ستایم و او که ای که گشتی و او که ای که گشتی  
خویشند و او که ای که گشتی و او که ای که گشتی

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





نیکو کار تو ام قیامی کز این پورت بحوالی موسی خدای خان  
نمده اند و از آنجا اقامت نمودند قلدای قاتن حیث تو بهت کس را  
نمیدانم سپرد او دست آمد و بر نوبت ظفر قاید و ابو قلا  
فان هشتصد و سی هزاره دوازده تنک و دوازده تنک و سی  
و یازده تنک را مسخر گردانید و در حوالی شهر خنک و شمشیر  
نیم خانبهادر قلدای قاتن داشت که در شهر ایشان گردید  
ساحسی بزرگ جنگ و نهادن مردان خطر را نام دید و نهاد  
نیم کجای کل خنک که به فراخت در آن شک را یکی در میان  
نیم خنک می خواند آن حکما و در و شاه قلدای جرج ماه  
جو فود و سگشت آن خنک است و ستونهای سیم و زمینش تمام  
همزمان آن نام و بر شهر بار که در و سگشتند و بوار چار  
که از هر یکی تا بدیکر یک کیلی بر پتاب به پیشک  
برایس خواندی تختین و در و هم جای میران خنک که در  
سیم موضع پارس دارند و چهارم وطن گاه آن بلدشاد  
و منیل آن شهر و خان با این گویند و از دیگران را و جوی بزرگ  
که از دریای زیتون که از بندر هندوستان است چهل روزه را  
بر میوه در میان شهر روان کرد و در بندت و شیر و شمشیر

موافق پهلوان از دنیا رحلت کرد و مدت مدیدی بمشاوره و مشاوره  
سلطنتش سنی پنج سال و پنج پسم تمورقان و سپهکامین قبل از  
چون در تخت نشانی نشست و در طایفه خویش مجدداً اقامت نمود  
بنامش ای و در تمام سال که در سلطنت پهلوان و سلطان  
قبل از آن بنام لای بن حکیم بن قبادی و در بین نصاری و یهود  
پس از آنکه بنامش بنامش شد و در میان این دو قسم و دو  
قانون بنامش شد و در میان این دو قسم و دو  
ایلی تمورقان و در او دو قسم تباری که در عهد سلطنت حضرت  
که بنامش شد آن حضرت آمد و بسا دلت اسلام صرف شد و در  
وفات حضرت عبدجقرانی بغدادی در هفت و پنجانی نشست و در  
اندک روزی شکار شد و چون شکار ازین تنجو خرج کرد  
خطا از دست قانن ببارسند و بود و همین بویست امی که  
و مملکت با ایشان مانده بود و چون ببارسند و ببارسند  
آن نیز از دست ایشان گرفتند و خیالی از نصرت ایشان  
در خیالی که در دست خیالی کرده اند پاوش بانی که در دست  
الی و نه از دست سلطنت کرده اند سنی و در نظر از لعل جوی  
حکیم در خیالات حارزم و در دست جوی و بلیار و آن حد و که با مصلحتی

و در میان  
و در میان





سقااق و باو ده هزار مرد و پسر هفتاد و ارش فرستاد و ما عده  
پرتند و از احوال اعلام و ایدیه از یک مشت از آمد و خبر داد که  
ایشان انصاف بند و مدوان کار چون لشکر بگید بگیزد و یک  
رسیده تا تو سنانان را گفت تا جمع شوند و بد فاستغال گانید  
و خود بسته شد بکشایه روز را کسی سخن گفت و تهنیت می  
میکرد و نصرت میطلبد روز دیگر جنگ مشغول شدند و لای نریک  
در میان ایشان بود شبانه فرستاد با لشکر از آب کشیده  
با نفس تلاش در میان معرکه آمد و جلهای سالی نو و دیگر خیمه  
تقوی دید از جای نخیده و ان لشکر که از آب کشیده بودند  
ایشان در آمد و سقااق با ما مشیت کیکار حمل آوردند و  
بشتر طنا بهای آن باره کردند و عید حسنه شد و سقااق  
حال دل شکسته و مندم گشت و لشکر با تو ما هم ایشان اقبال  
و ان لا یتبایر تحت تصرف آمد و بعد از ان با تو را و رشت  
فجاق کفرمان او که قان بر تخت من نشاندند و بشو و سرای  
با تو میا و کرده و در سینه از ربع و حبیب و ستار موافق بودی  
وفات کرد و تو هم بکر خان برادر او و سیم و هارین جبار تم  
بیونکه خان محمد و جعفر و ششم از کتظن ایفتم عالم یک

و چون تحت خانی نشست بعد از ضبط و نسق آگوش با شکر بسیار  
از راه در بند متوجه قبر نرسید و در آن زمان که تسلسل حکم خان  
بر تخت ایوان پادشاهی نمود و کسب تبریز از قیام و کشتن پسر  
چونان سلسله در دولت و چون به تبریز رسید به دولت و حکومت  
نمود و کبریه بطرف بخوان بیرون رفت و او را اگر گفته تبریز او را  
تعلیل ساختند و او پادشاه بستان نیکو نماند و او مرد و دم  
از مرگش که بود و او جوان ابنوه و کثرت هیچ استی برسد و جمیع  
نیز بهی خواجہ علی شاه حاکم خند و چون ملک است از میان  
کرد و بنحود روی ملک را با شکر بسیار و در اینجا بگذشت و چون  
درشت مراجعت کرد و چون عوارس خود رسید بعد از اندک  
زمانی در گذشت و ششم بروی یک خان سبوحانی ملک خان خیر  
وفات پذیرفتید و در دشت بجای پدید آمدن خانی نشست  
هم کردی یک خان و ششم نوروز باز و ششم حاکم و از ششم  
خندان سیر و ششم مرو و چهارم و ششم مازندران و ششم  
قزاقان ششم و ششم قتل قتل و ششم و ششم و ششم و ششم  
ایده خلق خواجہ نوروز ششم از بخان ششم و ششم و ششم  
در ششم قتل تالی ششم و ششم و ششم که باید و حضرت صاحب قانی

والصالحات فقلت ادر بخت خانیست  
سیوم و نه روز پیش چهارم شادی که می نمود  
در میان یکه بیست و شش ساله الدین بیست و شش ساله  
بر او یک بیست و شش ساله سی و چهار روز پیش از این  
محمد خان دست سلطان ایشان را از استبداد می کشید  
و بنمایه تا اسیر که تساعده می نمود و بنمایه  
توایل و بیست و نه سال باشد و از ایشان که احوال  
خان و خانانی که بعد از او شدند چون حاضر حضرت  
قوانی و حضرت خلافت بنمایه نمود و اندر استای  
آمد و بنمایه که در بر منوچهر از نسل حکمران  
شاهزاده و بنمایه و اندر اول ملا کو خان بیست و نه ساله  
شکوفان که در انجور است را و بنمایه و در جبهه  
بایران زمین را بنمایه و انکو خان و بنمایه و بنمایه  
طوبی و او و اندر بنمایه و بنمایه و بنمایه  
چشمین و بنمایه و بنمایه و بنمایه و بنمایه  
خود بازگشت و بنمایه و بنمایه و بنمایه و بنمایه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده بود و در شرطوس در گذشت و پسرش یار محمد میرزا  
منکوتمیور فرمان بر لوشش با قافان بجنگشام رفت و در حدود  
حصن ده ماه حبس گشت که زند و ظفرها میا برافشید و شانه او شکو  
تمو بجنگته بخدا آورد با قافان در زند بود و خواست که بماند  
اتهام متوجهش نمیکرد و چون محبت مذکوریت در آن محبت  
در آنجا تابانج ذی الاستغاثین پستاید و در انشای طریکی گذشت  
خوابش بدین صاحب دیوان کرده و در گذشت در سلطنت  
تخت سال و در ماه بود و در ماه غرم سندسین و در  
منکوتمیور که او پسرش ان نکل بود و وفات یافت احمد خان بن ملک  
خان سلطنت سلام در یافته بود و بعد از وفات برادرش و پسرش  
کرد و از ارغون بن میرزاخان که بدشش و در زمان حیات خود  
خراسان بدو قویض کرده بود و در شکر بسیار است متوعم بود  
جلیت کرده و بخون را بسیار غارتبار و حاضر گردانید و در غالی  
سخن بقتل ارغون از مرگ منکوتمیور واقف بود و چون حضور آمد  
احد خان علیه او بخود گرفت از غون بناچار رضا و او بود  
برین اول بسته احمدی بچین بچساید موافق قویلی و السلطانی  
میرزاخان سایدشای شنت دوزارت برقرار خواست و در

[illegible]



تم بادشاهی شمس و شمس را به صاحب دیوان رحمت کند  
او بود و در هر روز با سینه بر سر پهل او و در آن اوقات میر  
بو قاصد میرزا که از دهم به راسا میگویند بکتاب ابراهیم  
خان طعنا جلد و جمعی از امرای بنگارشان بطرف قوای فرستاد  
چو مان بسپرد و در آنوقت ایشان روان گرد و در سجده  
سندشان شایسته است بایچک کرده اند امیر جوانان انجام و دیار  
و شکرانک منور شد و در آنوقت و در هر روز و در هر روز  
در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت  
شهر جمعی باره و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت  
کو و او بود و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت  
بن ابقان که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت  
وفات از عوینان میان امرای بزرگ اتفاق افتاد و بعضی از امر  
و نوا این اتفاق میفتد و او از روم میاید و بخت است و میر  
نکو و در این کای قویان که در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت  
از این و او بیکر امیران ایران فرستاد و در آنوقت و در آنوقت  
بایچان تازید و در روم رفت و بستان انجام و در آنوقت  
کرده و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت و در آنوقت

فرمانگیری و ذکر و انکس و فرقی که در حق و نفوذ  
از حق است اما یک از اسباب محمول بر دوستان غرض  
کرد و انحنان و تصرف او را در حق و شکر و شاد و  
را از انرا غرض کرده و گفتن در بدل و جو و میانه میوه و خاک  
محصول است او را در حق و در حق و در حق و در حق  
نویست که بر غیران و در حق و در حق و در حق و در حق  
خطاب و میسر است و در حق و در حق و در حق و در حق  
مان است و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
فروست و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
شکری که حاکم انجام و در حق و در حق و در حق و در حق  
در اربع و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
باید و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
حاضر و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق

و بوقاید مبارکشت و در عوین قریان اندو و تبریز کنی توان  
رسیده و اهلین مخالفت شکران با او میگفتند و او از حدان  
اندیشگر و دولت شکر بار و باران کرد و امرای کسان را بدو  
گرفتند و در سنه اربع و شصین هجری قمری او در وید و مدینه  
سال هجری در وید و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
ازین حال که است یاس برآمد و در این بعضی از امرای  
او قتل او و در شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
قوی یل در اوجان شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
مندان در متابعت کرد و از این شکر کشیده متوجه باید و خان  
و باید و نیز شکر بار است و در مقابل آمد و محار و عظیم واقع شد بعد  
هر یکی او در میان سرد و صفت هم سعید و خود و آمده  
در باب مصلحت نیکو بگرین گفتند و از بران شده که ولایت عراق  
عرب و دیار بکرو و از بایجان و ایران و ارمن و کرستان و  
روم اید و رانند و عراق و عجم و فارس و خراسان و کورستان  
و لرستان و آن حد و بخارا و آن را بود و برین ملک است  
خانان و از ابو و برین ملک معا و دست نموده بدینا و با  
و در شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت

خاسته بود و در روز دوشنبه امیر جهانگیر از قزوین  
و در کربلا آمدی باید و خان بروی بخیمت غار ان نهادند اول  
که یک تریست خان میست امیر جوان بود باید و خان ازین می  
و ان شد نه میست بود و خان از قزوین و ان که در دست او  
مخبران او را بر تیر تراوردند و در انجا نشاندند و در انجا  
نشانده اند ان بن محمد خان که در سلجوقی امیر جهانگیر  
موافق فی بیل در سینه میست و پنج سالگی بخت غالی نشسته بود  
و تعلق او را به شرف اسلام شرف کرد و باید بود و در انجا  
و میست و کرم و شوکت و تمام فوکل که در ان زمین و در میل  
شدند اهل اسلام با عقاد تمام او را دوست کشند و در عهد  
تاریخ خلی که دیوانیان ایران بدان سبب می کشند و در سینه  
و در انجا توافق پادشاه بیل وضع کردند و چون بر هر یک طاعت میست  
انجا کار انکه میست بود و در دست او امیر نوروز را که در انجا  
بود و در انجا اسان نامزد کرد و در ان ولایت نامزد کان کای  
و در اسلان با غازان خان باغی شدند و غلزان را بیکانیت  
میست و در اسلان را دستگیر کرده قتل و در و چون غازان خان  
فانفت از انجا از حد انجا رسید بعد از انجا که در انجا

حجتی را بر وی منع نمود و کرد و با میران بدو هم برین خوستا و تاجا  
 بیاعا رسانیدند و امر او که در دیوم بود و ندیدند از حقیق غازان  
 فداوت نمودند و غازان خان غیر خلق شده را از باغ نهیست  
 و شهنشاه بختیاری و شتا حنا ایشان را طبع و مقام  
 و بعد از آن سال در ازت به اید ازل خواب جمال الدین که در  
 باری خوابه احمد خالیدی و او مجوز ولایت بدو است و در شهنشاه  
 و خواجہ صدر الدین بختیاری که با وجود امیر نور و زوید اور که  
 بغایت صاحب وجود و مناسب اختیار بودند اختیار می نمودند  
 پیش غازان خان بدو کوی امیر نور و زکر که با سلطان صاحب  
 کرده و قصد ایران در خاطر دارد و بحیل و تدویر این می نمود  
 خاطر سلطان نشاند سلطان بر او نوروز را حاضر کرد و غرض  
 پوشید چون کنایه ثابت شد خواجہ صدر الدین ندویر کرد  
 خطی از بان برادرش نوروز بعد از سلطان نشسته بود و  
 مستی در غیر او ننشاده گفت و در انگاه و بد چون اور یکا فتنه این  
 ظاهر شد بدین واسطه اور را با جمیع متعلقان برده بعد و با سار  
 و قتل شاه و دیگر فن نوروز بخاطر این دستاورد و نوروز را  
 خبر و در پنجه بیا و ملک سمن الدین گرفت و در و ملک محمد کرد و گناه

به شهنشاه سپار و وجوایند قشاه در هرات و بعد که خبر گرفت  
 او را در سیره و فیه قشاه او را و نظایر هرات قبل او و بعد  
 از آنکه از این زمان را بر سر سلطان محمد را خاندان و این که اسان  
 و خود عازم و شوق شد و چون بخدو و بهشت رسید و بخت  
 غنیمت بزم الاول سرسبز و تنوع بهشتی بهشتی بود و نظایر این  
 مانند و از اینجا بازگشت و در سال دیگر شکر بار و ستاد و جوان رفت  
 به شهنشاه و بزرگوار و دیدند و بازماند که امرای بزرگ و پادشاه  
 به شهنشاه و جنگ کردند و بازماند که شهنشاه و امیر جوانان  
 و شهنشاه بسیار نمود و ایشان را از اسب و تهن کجا به شهنشاه  
 و از شکسته پیش عازان آمدند عازان چون صورت این حال مشاهده  
 نمود و قوت مقاومت نداشت از غم و خوار شد و غمیدان اندو  
 در غم شهنشاه و اسب نداشت و سوار می یافت لوییل و دو و درین  
 بخوار حمت حق بیست و او را از اینجا به تیر می زد و در کسب  
 خود ساخته بود و فتن کردند و باو داشت بان منزل را پیش از این  
 بود و مدت سلطنت شهنشاه سالها بود و و مدت عمرش سی و  
 سن و هفتاد و شش سال و پادشاهان محمد خدای بنده و جوانان  
 در خراسان و تیره تیره شد و در غم شهنشاه و لوییل و شهنشاه

موافق لوی پادشاه و سنانکی بخت عالی نشین  
عدل و حسن ایجاب امن و استقامت بجا و ده گشت و در روز  
جاء شنبه ششم دی القعد سنه اربع و سبع و ندره موافق میل  
و لنه و طبر که خنده خورشید سلطان ابو سعید که در این  
طاعت گشت و در شوال سنه اتمی عشر و سیم و چهارم  
سنه و قمر حبيب داهی صره که و و صلح باز کرد و در این  
وقت غانم لوکان الواسع حید ای بخراسان جهت کرد و دروغا  
کرده باز گشتند و حططن ابو سعید بیا در اینجا گشت و اسان  
کرد و امیر سوخی یا تاسکی و امیر الامرای با او همراه کرد و در این  
دولت مرگ شهری بار اداری لازم کردند و امیر ابو سعید  
ایوانه که در قمر سنه و حن کردند و مدت سلطنت و وارده  
ده ماه بود و از انکار او شیع قمر سلطانی است که با کرم و شرم  
ابو سعید خانی بن ابا توخان که چون خبر وفات پدرش بخراسان  
رسید با امیر سوخی غوثیت عراق کرد و جوی امیر قی سید تاج  
مونسه تیغ و شرم موافق انی سل بطایه و سیم و سنانکی  
بخت گشت و سیم امین پدرو و او که تری و رعیت پدرش  
کرد و در این دوران وقت که تری و نورشی که از قوم که است بود

بامیر جوانان مخالف شدند و سلطان طرف امیر جوانان را داشت بدین  
جهان میان نموده بنسب که ان ایوان متوجه شد  
و در محضر زکات و و با شکری سلطان مقابل نمود و اقلی عیار  
و سلطان با وجود ضعف سکنی وقت نموده پیش از آنکه در میان  
انرا بسبب بیاعت و قوی دل شده و پیش از آنکه در تنگ بسته  
و بامت رطله فرغام ملا گذاشته سام خاگر و ایند و این سبب  
این بهترین حبس شده و شتر و ستمایه لقب بهادری افتاد  
بسم سلطان گشت و چون در وایل دولت بسما بر نیامده بود  
در نکست بر امیر جوانان بود و خایچه بر و اجهان و آری می پیش  
و در محضر محس و عثرین و ستمایه امیر جوانان از راه کرستان بسما  
از که تان رفت و غارت بسیار کرده و تخیل باز گشت و دشمنی  
خواجہ بصره و در پایی تحت گذاشته خود و ضبط خراسان رفت  
و چون بدی از ایند بصره بزرگ خود را احسن مالش گری بنین و  
حسن در آن ایستاد غارت و قتل عام کرد و در فرار سلطان  
غارتی بکلی بی ستمایه بمرسانه لاجرم حق نبی و این سبب  
و در محضر پوت و سام الهام کرد و تدارک این و شوال سو و دو  
بچشم توالی گشته شمع و عثرین و ستمایه تبار عیار از آن کس بمور



او از ده اندک و چون در این زمان که سلطان سلاطین بنا  
سازیدند و کسب بدیجات فرستادند و قتلها کردند  
و طریقی گزیدستان بود و هو و دود و زرقا و نادر  
و شوق و آج صبار گردید چون روز شد نور اگر چه قبل  
او بودند و شورش را از حد و باره سلطانیه بنا و مختار برلع  
بخراسان پیش او فرستادند تا جویمان را در اینجا اقل آمد  
بعضی از امیرایان و خراسان متفق شدند و بعضی از مشرعی  
دیگر که از امیر سلطان سرکه و نیز چاقیت همه را ماندگشت  
و برای شان پیش سلطان خواستار و ضبط مالک کرد و ما با  
زاوگان البس جغای طریق خدمتکاری سپرد نامه و کارها  
و بعد رخ پادشاهی ایران مار ابو و جویمان یعنی او التفات نکرد  
و لغوت دولت معزور بود و اتفاق امرالشکر اما و بهر دو  
مشاور عراق شد و ابو حمید بها و در جان نیز از سلطانیه ما  
شکر فرادوان عازم او شد و چون بکالایت فروین  
حاکم میراث یکسان گیر و زده راه پیش نهاد امرالشکر کردن  
جویمان نو و نداد و روان گردان شده و پیش سلطان آمدند  
جویمان بکالایت و بطرف ملک غیاث الدین کریم رفت

[illegible]

توجه بصورتی که در این شهر بود و خود وقت سهام در آنجا  
اقامت کرد و در این احوال اولی ستمه و نکامین کشید  
مواظف تسمان سلی در بدایه بخوار رحمت حق بودست و او را  
سلطانید بر فند و قدر عمارتی که او ساخته بود در کارگی که مشهور  
و قن کرد و کندیست که در این می و دو سال بود و در این سال  
پادشاهی کرد و کونیه خون سلطان ابوسعید و شاه جهان  
و هر وقت خواهر را که پیش آمد خود و بعد از آن می تو بود  
و خاطرش نایل او شده و بخارج در این روز با او نمیشد تمام  
و چند آن است بعد از خاتون می شد بعد از خاتون این که  
سلطان را در سرد او هم آید به خانچن از سلی ابوسعید خان  
پدر به خان را که از سلی ربع بود که این توی بود و در این وقت که  
سلطان ابوسعید در خراسان بود و او از تویان خاتون پیش سلطان  
بعده بود و ملازم گشته امر اتفاق نمود و او را بجای برد  
چون تخت سلطنت نشست بعد از خاتون که ابوسعید سلطان  
شمس که ده بود و یکشت و علی پادشاه بهر حکم تویان که تها  
ابوسعید بود و در این وقت از جانب در بند تاشی خاتون بود  
خبر و در وقت سلطان ابوسعید در جلوس ابوسعید پادشاه نشست

مشورت و با تو هم بر است شورش کرد و گفت با این کار  
 رند از زانو بولی نمانست چون با قایل ارادت و انوار  
 عسکر فواید حوالی عداوت و از محبت نه است که با و ساز  
 شود و تا برین موسی بن باید و از در عهد او علی مودت کند و از  
 انجا به در باقی مصالح که بورت است به از این نه می گوید و  
 لشکر که این ترش و او و توجه از به خان شده اند چون از  
 خان ازین متنبه یافت سیاه ابنه بسیار است و از وی نشان  
 سیاه و در صحرائی جفا تو هم رسیدند و پیشتر امرای از به خان از  
 و نه کردن موسی خان نوشت که میل خاطر مدعی ترا و ملاک  
 ش بود بدین شکست بر لشکر از به خان افتاد و از به خان و  
 غیاث الدین محمد وزیر به و و نقل آمدند بعد از وفات سلطان  
 ابو سعید تا اخر سلطنت از به خان هفت ماه و کثرتی بود و هم  
 خان بن علی بن باید و خان که بعد از گذشته شدن از به خان  
 شوال سند است و ملاکین و سبب مایه در او جان بخت شد  
 و در آن حال شمع حسن ظاهر در کمال بود از روم و کرج و لشکر  
 که برین منوچه آمدند و در موضع پوشش هم رسیدند و پیش  
 شمع حسن ظاهر و سیاه و که میان ما و اینجاست بی محبت و

میرزا حسن خان می میم کرد و وقت جنگ میرزا حسن خان  
از مهر کنانی کید و محمد خان و موسی جان هم کید از آمد  
که طرف کید است امیر شمس حسن این زای رصواب نیست و  
دو هزار و عتاقی در شیشه که منور بر جنگ کید و  
ارحامین کید و کید و کید و کید و کید و کید و کید و کید  
و روم شکست و موسی خان و شکر خان از عتاق براند  
صاحب شاه چون دید که سپاه مخالف کید و کید و کید  
خاطر کناری فرو دادند و سلاح باز کردند و موسی خان  
شدند امیر شمس حسن چون این حال مشاهده نمود و سواران اسب  
از ان شیشه فرو ریخته و چون علی با شاه با خاک بر آمیخته و چون حسن  
این اقدام موسی خان کید روی بنیت نهاد و محمد خان کید  
بود و بانگشت و شمس حسن بیست و امیر شمس حسن قریب راکه راه  
نیست از دوست با امیر کید که از انور بود و کید شمس حسن  
نهاد و خود به تیریز اندیازد و موسی خان این ناجو بوجین و کید  
که بعد از کشته شدن علی با شاه در اخرت نیست و کید شمس  
و راجان تحت عالی شمس حسن کید و کید و کید و کید  
موسس شمس و کید و کید و کید و کید و کید و کید و کید

و در وقت خود که حرم سلطان او میدوید و در وقت کلی  
از دهن طغیانگر که در مانده ران بود و اگر چه که از وقت مدتی  
در میان آنکه میان ایندو است و پیش از این  
که غلام خان بن حشر برادرش کاج افرو و چون ایا رسید  
بسیارین غریبه در میان کرد و بملفق این طغیانگر را بیانی  
چون که شد و در خراسان خطبه و سکه با هم قرار شد و اقوام  
و در میان آنکه در میان بر روی به تیریز نهادند و چون چید  
از میان آنکه سیدند موسی خان با قوام ایرات با شان بود  
و بعد کردند که اگر طغیانگر خراسان طغیانور را باند و عراق و  
از میان موسی خان را و چون محمد خان و امیرش حسن ازین موافقت  
اگر چه که شد و اگر چه که روی جنگ آوردند و در چهرای  
نزد محمد سیدند و اتفاق جنگ و در شکر محمد خان طغیانگر  
و موسی خان را بخت آوردند و در شش برداشتند و طغیانگر  
که در خراسان رشت شمع کو چک پیوریش بن جوان که در روم  
بود از آنجا جنگ کرد و آورد و متوجه تیریز شد و چون محمد خان شمع  
بنی یک از معنی شد و داشتند شکر کرد آوردند و در راجه و از آن  
باز رفتند و چون شکر از حاکم بهم رسید و جنگ در بخت محمد خان

گشته و شیخ حسن بیک که از آنجا که میفرستاد  
ساقی بلند و خرد از ده سلطان احمد که چون شیخ حسن کوچه  
به ترز آمد در این حال از یارانشان جدا شد و به ترز پیش او رفت  
که حاج کرده اند که با او شای با بر ارباب ملایک خان احمد  
همراه که گفت ساقی بیک خرد از ده سلطان ابو عبد الله  
از ملایک خان کسی نمانده است و ملک میراث است و من  
بیک شکری تر قیام داده توجه سلطانینده و شیخ حسن کلان  
نیز باقی و پیش و خاق اورا که درین راه و شیخ حسن که پیش  
را گذار کرده جمع کردند و مقرر شد که این رستمان شیخ حسن  
سلطانی باشد و ساقی بیک خرد از ده و او اول مبارک آمده  
وقت می کنند و در امیر کس حسین کسید چون بیاید شفاعت می کند  
بار دیگر شکر جمع آورد و توجه بر شیخ حسن کلان نهاد  
شد پیش او باز رفت و در راه به هم رسیدند و اتفاقاً توری  
شیخ حسن بزرگ و اگر خلی که و این سلطان ابو عبد الله  
حسن کوچه فرستاد که میان بهر ما و امیر جوین و دوستی قدیم است  
در این وقت که حاکم بر لاجورد بود و ما پدرم سویم و کسی از ما  
بر مملکت اندامیر جوین و ما را از آنجا حاکم شد و ما را حاکم کرد

[illegible]



ایمان کنند و حق را بپایان آورند و این برادران را در میان خود  
و نایب ملکیت ال جویان را بهشت خود میباشند و به سلامت  
طفاقیور را سوار بر او خاتون ساقی کند و دست و خاتون در  
و مان مکن شد و در از غایت بنید سید و بخت و دمان سوز  
که شیخ حسن گفته بود که نایب که در و در اخوان نام خود بنویشت  
بخط طفاقیور سوار مکان و بدست معتمدی شیخ حسن فرستاد  
و شیخ حسن بن مکتوب را بروشت و باتفاق حبیبی امیر علی پسر  
سوار شدند و یکبار شکرت گاه شیخ حسن چهار فرزند و شیخ حسن  
و مطلب داشت مکتوب بدو داد و گفت برو که که شیخ حسن تنور کشت  
است او هست و زمین بوس میبندد و یکبار شیخ حسن افراز  
با کرايه میگوید و گماند که درین ملک حق ندارد و میبندد  
با ما کو خاست درین الوس راه و او و نه از تو مان مال نوی  
شکروی حرج کرده او امروز در او از خدمت است و به بندید  
او این خط نوشته است اگر چه امیر مارا بماند و شیخ حسن خود  
ما این عذر صریح و رحق او رواند شتم و او را اکای دادیم  
از خود و خبردار باشند و شیخ حسن از ان خرم و نه زنا لیا  
گاه خود باز گذشت و شیخ حسن یکبار کرد و ما کس بن نوکوت

از چنگ که گوشت و فتنه طعنا تیر و جوشه است بگریزانش بخت  
ارور چهار ناست تا این شکر کار ساز حق جنگ میکند و فرار است  
حق السبلح چهار شنبه بر تم زند حکم نه شود که با کافیه شود و آشوب  
منقطع شد و حسن گفت بخت شمار این حق معلوم شود و چون پیام  
رویا شمع حسن بود که رسیده بود و و کشش بسپرد و از روی ساید  
جستند و در حال شکر گفت تا در سبلح شد مدبو عارم و آگاه شدند  
سوی سنا و از عرش ملک نایب طعنا تیر بود و خولند و او را کعبه پیش  
اندخت و حسن از خون شاه از امطالع کرد و امیر شیخ حسن سوال کرد  
که با دو شطرنج است که به نیست پس گفت حسن حرق او بد کرده ام که  
این عرش بی انصاف و در ناره من حسن شریعی می کالد و قصد خاندان  
میکند از عرش از این صحبت کهای نداده بود و بدتر طعنا تیر آمد و زبان  
ند که عارضی امیر شیخ حسن کشاد و گفت زنده را از این خبر نیست و همانا این  
فرز حق بدست و مقصود شیخ حسن تیر تاش جادو شاه مرد مثل  
ساده است و نمودن بر مک و کید حویا سان و وقف نیست اگر امیر حق  
و مانید با تمامی شکر خزان پیش جان نفاذ کنیم و بگوشتیم تمامی حوا  
نیان را بر او مانید امیر شیخ حسن چون این سخن مردان عاقله استماع  
کرد و گفت محبت بر اصل تو باد و او را در کتاف گرفت و گوشت تو نیز

اینها بر روی او حکم سو قان جا حکم تمام الوسی بلکون خط بر  
برنج بلکون خان کرکر و بنو کرکشا هر اوه خان اغلی تدر بر امیر  
رعون کارکنار نو قاهر و تفرید لکن این توان سبب  
و پشیمان عدل بر دگر با شکری باقی ماند  
در حق من از نیکی رعون شاهین طاعتی و امانت از  
مال جزئی داد و کتوبه بدو و او طاعتی و کتوبه بدو  
تذویر و فتح حسن کو حکم من نموده بود و امیرین با او  
تا در حق خود شاه کرده و ماکون چون از دهر که عاظم  
اقامت صلوات ویت شهابگاه اسنان زین کرده و  
نماوند و طرف خواسان روانه شد چون بشته امیر  
بعد از چندگاه سر آمد بلان که بس از وفات سلطان بوسید  
وزیر و احسوس کرده بودند ایشان را و عودت بقا و کرد  
ایشان بطاعتی نموده بخدمت او آمدند و بپایان  
بارگاه درآمدند و سرشیلان ترینی که در آنجا  
و تمامی اردوی مملکت باز در از اتاراج و او ند و چون طغیان  
از طاهر مراغه که مخیم میکرد و در شب کربلای طاهر  
شد صاحب شمشیر حسن زین که با امر اینگاه جو بانیان سیاهی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در حقیقت این عالم را که در پیش رو قرار گرفته  
 مشغول بود و اکثر روزها در پیش روی خود  
 نوان تشریفات سلطنت و بیاناتی که در پیش روی  
 رعایا و لشکرها و جمیع کفایتی که در پیش روی  
 کاروان داشت حتی لشکرها و کاروان و از مباح و غیر مباح  
 امور که در آن همه روی نمود و خرج نمود و کارهایی که در پیش روی  
 ظاهر و باطن و نور و تاریکی و در پیش روی خداوند  
 رانی نهاد و در پیش روی بر طریقی که در پیش روی  
 بکر و که چنان پیش روی می آیند و از فرمان می آیند و  
 و چون این سخن و در این عالم است که هر کس که در این  
 و غیر آن واقع شود و علاج می کند و هر کس که در این  
 صحت بخشد و این سخن خوب است و بدنی شود و در پیش روی  
 از اطراف توجه نمود و ملازم او شد و در پیش روی  
 زیادت شد چنانکه در او و در او و در او و در او و در او  
 شدند و هر چه پیش صاحب ملوک فرستادند و خود را  
 اخلاص و اعتقاد به بدین شیخ آمدند و در این  
 برکت قدم او شد و در این دنیا و در این

[illegible]



[illegible]

شیر به خط او از کراوات پنج گشت میگردند اما به پنجای نه  
اند و خاسته و جیان بد او گشتی و فست شده در این جام  
با وی بخت و عاری بر نوس است چنانکه مردم بیکه گریزی  
شکر مغل از اقل بر کراوات شش گشت گرد و بد و روی از چنگ بسته  
ایست تا رالی از پی بیان روان گشته و قرب ده هزار گشته  
و چون از قل و تاراج باز گشته و تاراجی زین یافته گفته شش گشتی  
از سادت بازماند او را و او را شش قائم مقام است گشته محمد  
بکر و اعرام و او پیش که متابعت ایشان بسته دست برورد  
و چون میخواستند میگردند و میفکنند چون این خبر باری بخاری که در سنا  
بودند بر چند رسیده بلواج صورت حال بود و هشت امیه و احا  
نویان کرد و چوب فرمان او بلور نویان و کلین قوس بان کرد  
عالم و فنی این بسته شدند و بعد از هفته که ان کراوات است  
شوم و بدست و بر او و ده شکر طاهر خوار رسید و در  
تاری با تمامت ایستاد و شایع باز پیرون آمدند و صف کشیدند  
و یک در پیوستند و کم و بیش میت هزار مرد و قبل آمدند و بر  
ایستادند و تقلیدت ایستادند ناپاکان هر یک بنورانی  
که چیده اند از مشرب و بر پشت لیکن شکر مغل و نه این طبع لغات

[illegible]

و این از و کات او تو می جت را بیه بر فرایند به بر صلیب و کت و کت  
مکات و مایطت و کفایت مصالح و ممانت محمود و خدا را  
شکر و عزت توئی قیام میو که فرید بران قصور نمید و کت  
و اده عدل جو بسو شمس اده عالم نیروی و در مانتین عمت چه شاد و کت  
کت این ان در ماکل بر نیرشت بر و دیو کت نقش شکوئی کات  
و هم قرا که خان بن میان بن خدای خان که از وفات خدای خان  
خود سال کت است قرا چار نویمان و رانجانی بر گیرید و سر سلطنت  
برای بوسل و زیت کشید سر تخت خانی از قوتش میند  
مان شاه و زاز و کت و سم سیون که این خدای خان که  
زب اشار و کتو که خان کت و سر تا بو و جون منیر و کلاه  
بیر بر بند تا شید بکا و جبارم قرا چار نویمان قرا اهل کور  
و اهل کور و اوار تا براج شعبان سته تلات و البین و ستمای و کت  
است و کت کت نشاند او در کت نشاند این مشار الیه باز قرا اهل کور  
بیا و شامی شیب فرمود و خانجه را می صاحب او و کت  
ابا عباس بخوبی کت باز آمد و کت بر سر بیاد و شامی سر فرار و کت  
و کت و امارت و ستمای و ستمین و ستمای موافق قوت خان سبل  
مرغ و کت قرا چار نویمان نقش شکرت و ازین و کت

پادشاه بخت بر لب تظلم در بیج ان خدیو عیبت بود  
 قزاقان تو باین کردن خوار بسی دور باید که هر سحر طفر  
 بر آرد جو او افتاب و کرد مدت عمرش ششاد و نه سال بود  
 نجم اربعه خاتون خسته لرزید بگو که بن تو لیجان که چون بعد از  
 وفات شوهرش قزاقان کو خان مبارک شاه بهرش کو جان  
 از قل او قندی ابرسلطنت گشت و او خانی بود لغات صا  
 وقار نیکو کار حاجت مسلمانان تمام دشت و رعایت و حاکم  
 ایشان سب و دقیقه مثل نکهستی ششم القوس با عیار بن خدی  
 خان و او بر روی بود خوب صورت نیکو سرت فروغ طلعت  
 بخت ماه و خورشید و سکه سلطنت نایب این تزیین و جشید  
 پادشاه خدیو جوان بخت فرخ لقا معلایر مظفر نوا  
 بفرق و قدم تاج زیب و سیر ز دست و دوش هر دو گمان  
 و در ایل حال میان او و ارنی بگو که بن تو لیجان موقوف است  
 تاج و پادشاهان مدت که خانی تخت قراقرم به ارنی از که ترا  
 گرفته بودند و نماند از القود که از پایدار حقت آید از  
 شهابان شیو و کسپای شکر بروی که دارنده ترک  
 و خون القود بگو بن خدی ای بدشکر از هر طرف بر خیزد و او

[illegible]

نور و سپهر و بیرونش در یک شمع جان که بتشاند باو فغانا که آن  
به هم میبازد که شاه برین ملک خلعت که چون منی قیاس بهید بهیست  
ازیر اهل بن مشنه اخبار قویان بر لاسن و مشهور به سید ایست  
و تمامه موافق او ذیل القور از زمین بر کشته به استقلال طای  
و او خالی بود نیک بهاد که از او سطلی بسیار طایر و بار  
به آن کوه خالی زلفه نور تا دنا طایر و کم از ارشاد که کنا  
و در ایام به نوشت که شاد دوم نگشت که استیم که در کس و هم  
الوس مخدای در ایام سلطتش از میان صط و منانت ایست  
بجای خوش بود و اما این و طایر در بنایه جاست بهیست  
ایشان مشهور مشهور و اما شکاری است در دود و دود و دود  
بازوی و لوت قوی شعیب به نصرت بلند به شمع طاق خان بن دود  
قره ای که درین صفت ای خان که طایر طایر طایر  
زبانان کیسان به سروی صفت به سروی طایر و دود و دود  
و سیر به سیر او کلید و دود و ایل مشهور شمع طاق و سیر  
و سیر به موافق به سیر سیر با اتفاق شانه او کان و امر او خوا  
خانی بر و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
کاسه و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود

و اما بر اعلیٰ طریقت امور با یحیی پیش نوکر بر اعلیٰ طریقت و خونی  
 بر سر بر حاکم است میان او و خدیو خان این عاری اعلیٰ  
 و خدیو خان مخالفت افتاد و نعل از هار خسته پس از چنان مصافحه  
 حجت و حجت و میان بر آن دست یابی نمود و پس براق  
 بگریختن و کشته رفتی که ایران زمین تحکیم نگذاشت  
 زیرا و ارسنداق و یداق است نعم بعد از برق خان و شهور  
 است نخستین و همایه موافق یداق معلوم و یکدیگر بر سر رسالت  
 عین با قافیات که در این زمان پادشاه تخت ایران شده بود  
 در ستاد و تاج پست بر اساس صداقت و دوستی شد و قصد  
 این بود که گرفتار و شمع این ملک و واقف کرد و نوکر را در آن  
 و میرزا علی رافقه از مجموع شکر خدای کاف و دهر و مغرور و یک  
 روان شده بدین منزل رعایت خرم نموده و در سر است با  
 ایامیکه است و میکشد و چون توجه او از توجه و در سر است  
 بر سر صاحب دیوان است قبال مبادرت نمود و پیش  
 حاکم است مغرور و یک از روی افشوس و بخت گرفت صاحب  
 دیوان بر می نامت زشتان خوشتر صاحب دیوان شرم برادر  
 بخت بخت نشاد و چون مغرور و یک سالی گشت سر نشد سالانی



نامرت امرای ایران گشت و چون از پهلوانان گشت  
اثر بدگمانی در حق خود نفی نمود و در میان پهلوانان گشت  
سخن که این پهلوانان کرد و باز که نامش در میان پهلوانان گشت  
رو و راه او و دود و دهن کشیدن او و هر که باز میخواست بود  
جهان را بدید که پهلوانان و نیکو چوین سپید و سیاه گشت  
هری و هر چون بود و گشت و آن بعضی سینه نیکو که گشت  
و دود و دهنی مایه گشت که باز پس رو و دهنی کمال گشت  
نوستا و نیکو او را باز کرد و نهند او بخان نیکو که گشت  
و چون بود و یک و دود و دهنی کمال گشت و هر که  
براق از سحاب گشت گرفت و با شکری افزون گشت  
قطرات باران چون در میان گشت و باران گشت  
سج و گشت و سحاب موافق ایلی طهر بامید سحاب گشت  
چون که کرد و دل بر رکس گشت و نیکو که گشت  
چون کار و سوارسان گرفت و چون از آب بگشت که گشت  
گشت که سحاب گشت و نیکو که گشت و نیکو که گشت  
سحاب و نیکو که گشت و نیکو که گشت و نیکو که گشت  
گشت که سحاب گشت و نیکو که گشت و نیکو که گشت

در آن وقت قسمی ایالت خراسان است مراد که در آن  
 بقا بود و چون شکر براق خان روی توجیه و سوسیند بود و  
 ششاد و ملین قنایا رخور و در خیل و سپاسش بر او رود  
 در هم می نوبد و چون سببی بودی سبب خلق نهادند و از سببی  
 خاندان است و سبب است و از آنکه و قنایا خراسان و جوره  
 خراسان بود و در طریق که معهود ایشان بود و از سبب است بنای  
 سبب و خراسان است که سبب است و در آن براق خان با سبب  
 اما این سبب است که سبب است و سبب است که سبب است و این سبب  
 سبب خراسان است که سبب است و سبب است که سبب است که از کار و  
 سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 و در جلای سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 ایان براق خان هم سبب است و از سبب و طرف صفها بر است  
 که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 از سبب براق خان از سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که  
 و خراسان بود و بر سبب است و بر سبب است که سبب است که سبب است که  
 هم از سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که

صفحه بیست و کوفت کربن مرو و کربن رومن افسه بگویم خدای داد  
حکمران لما اینها جان در خواهم بیست ازین سخن شکری از کف بیاید  
و بار عکس نور و نور با قاطع نفس خود و رسیدن سخن را ندیده  
که از سپاهان لشکر براق و کشتن شده و با جمیع کوشش و کوشش  
تمامی رخ گذارند و کوشش خان کارزاری مشبه و کعبه و کعبه  
و چون شب و روزه براق خان و نمیت سپاه اندک و چون بخواب  
بگذار شارب و نام و کشتن و سپاه اسلطان فیات الدین نام  
تسویه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه  
فرمودی و در آن شهر و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه  
پیش قاید و خان و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه  
تسویه و کشتن و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه  
بامیت که بگویم و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه  
بسیاری این بزم که و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه  
و همولات و از و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه  
بلاش ملک و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه  
نظر خود و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه  
نظرش دیده و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه و سپاه

سینه و تنم طوق تیمه پناح عسقلانی نذره ناکان من خندای خاں و او  
باو شاهی بود و مستحق و غلب خانی موصوف و بیت بندش  
حنای و رسم و اکثری مضاف نظم خوشدست فرمان و و باقی و  
بنووی بخیر رستی رانی او شد و رانی او کشور را رسته  
تنم مس پور غدر و کاشت و چهار دهم و اصحابان من خاں  
موا و باو شاهی کامکار رفع مقدار بود و در روی بود و بر میان باقی  
افسر کارانی را نه او را و شایسته فلک معنی و فیروز بخت  
خدیوی رانی قیروز بخت و در ایام شاهی محمد ادر  
در او و دست کشور آباد کرد و با الکتونیان امیر بخل عنوان  
سابق بیت نمود و راه و رسم پدران بر و مقرر شد و مدت سی سال  
در فرمان نهی و کامرانی روزگار کرد و پس و بختن تدبیر اکثر و با  
الوس خندای را آبادان و شسته کس را بر ادوی که در ملک میرزا  
از انکس جو کس را ادوی بخت که در و من شد کار و بخت  
اعمال امر و می شد بزم و نایب شرف فلک خنده زد که او پیر شد  
با مر و کیم یک خان بیهوشان شهریار که سال اوقات و منم  
بخانی سار حیات و شای و مالی ملک فایده خاص عام از نزد و دو  
سینه مال و مالی رسید به خدیو و خوش و روشن ضمیر

فرزنده و مرید سریر از نور حیثیت خجل افتاد  
ز شرم کفش عرقه در خون سیاه و چون بر هر سیادت ممکن شد  
و دیگر فرزندان قبه و خان این غلامی اغل بن او که از خان عمده  
سلطنت و خط مملکت بقصر می توانید نمود و سایر افتات به الوصلی است  
ایشان نه است و در تحت تصرف او و داخل الوصلی بعد از این  
چهار شایسته شمس خان مال امت باز کرده و بهر و در سایه اقبالش می نمود  
شاه و هم تالیق و خان سیر بوری خسروی بارقه سرداری از حین شمس  
لامع و نیز غلام دولت از افق ای مملکت از ایش طالع شهر بزرگی و محو  
سزاوار و هم فرمان می از اوانش ملک مغربی بهر کامش ملک کار قاسم  
ملکی بر سر پنهانی و او به بانای داد و ارس قدرت و است پای شمس و دست گرم  
چشم و کشت و و در سایه عدالت خدای از بندید و ایام حبه و رسته  
زبان و میان بخت و دعا کشته و شمشیر کشته و سده خلق جهان  
و میان و بدست زبان به مقدم الی یوقا خان سیر و خان  
خسروی که سایه پریش گر باز و کان قور به دور شاه بود و شمشیر  
و شمشیر کان بخت و در شمشیر اگر از کایت ملک است و رسته است  
شاه خدای در و شمشیر و در ایام او شمشیر گونا و سید  
ز غیش اسامی شمس خان است و بعد هم یک خان سیر و و خان سلطان

تا و در میان و جهانانی مهال است و جلل کار سلطنت و از دست  
 میاست او رونق تمامیت او از غل او در جهان شهر گشت  
 هیچ را که در عهد جنگه خان خواب بود و ستان شده با کمال  
 و نظم و سمان و تاج و تاجی خدیو و بکشور گشتی  
 و در کم گشتن بر گریان شده از پیشین دل شیر را زان  
 و او را بخاک از ان نان ستود و اما از غفلت او و فری  
 و با جمعی از خواص خدمت او شده بود و در بحر ای سی می نمود  
 و در او میان و بدو مینگ بر طاهر زمین بختی است و در مانی تامل  
 و در زمان سو آن کرد که منید است که این استخوانها می بیند و میگوید  
 و هر دو وجه افکند غلومی چند و از من و او میگویند و میگویند  
 و استک و ان گشته امیر هزاره که ان زمین غلق با و میگویند  
 و تحقیق سال این استخوانها تکلیف فرمود و شخص با سر و ارصد  
 و خودی شتر و شتر و عین بل سر و و سر و ارصد و در و میگویند  
 و ایشان بود و تا طاهر شد که بشه سال شتر این تاریخ کاره  
 و جانب خراسان و بلخی و میگویند و در دست و از ان  
 و در سار و در و غل و از ان و آل و در و است و ان و در و  
 و در ان و آل و در و غل و از ان و آل و در و است و ان و در و

خوابان کس دستا و قاتل نبوده و ارثان ان کشته گان پند کرده  
سواران حال کای داد و چون بگام عدالت ناه اند ما الهی  
باخوینان تسلیم ایشان فرمود و عدل من کر غایت شد  
استخوان مردگان را داد و او و چون مدت حیاتش تیزی شده  
در قرشی دفن کردند و قبر بر بالاد قبر او برافراشتند و او هم همچو  
خان بسرو و داخان و او خانی بود که خلعت جهان داری به قامت  
او برانده و و شوکتی اولیای دین و ادبی مملکت را نوازند و گردان  
پشت فلک رفعتی افغان چشم جهان نیده و روزگار پیش  
بی زهر و برباق در کین و مهر به بار و مقدار برز و سپهر  
یستم و در اتمور خان بسرو و اخسروی که چون لغزم زرم که  
ظاهر و پستی خصار ایمان بخنادی و در بار خاندان پستی  
خندروی تیاج بخش حرج سریره شاه عالم سه ماه کشور که  
جلی زر رای روشن خورشید و قدر و لطف بخش بهاریم و  
مدت و گم ترشید و با خان و از کمال بنای بود و از حسن و جمال  
و از کمال سعادت و منزه و دولت علی و کمال نه سعادت  
مسلمانان و از خنده و تیوفی و باقی سعادت کمالی جا و دلی  
الوس جندای و از یاد بسته و فرجام و دولت اسلام فایر

[illegible]



به کان الوسخ خدای و ادای بزرگسالی الوسخ را بشووری  
بسرانجام ای خان و اتانک و امیر خاد و غیره هیچ غصب کنی بکسی نیست  
هم بکسر خان بزرگ کن اعلی جهان بروی که داد مظلومان از ظلم  
و دوا محرومان از محال جان بقتل و غارت می و بدادی و کال از  
بهین حسن سیاست و حمایش لرزه بر اندازم بایم و کشتن  
افادی از بیم اندر تن کج بخت نیم اندرون و کشتی فرو  
نماند و شش برود غنیمت کشتاید و گنج و پیش می  
پست و جلوم و محو مورخان برادر بکشو خان کامکاری که جبهه و راست  
سلطنت برای و در ویت افزوده و جان داری که خرم ظلم و کار و  
سیاست و عدالت سوخته و سوخته در مملکت برای داده نسق  
کارهای گرفت و روروق افزای فوق او فرخنده  
تخت را و غلغلهش ز نیروز مپت و خیم علی سلطان که از سل  
او که ای خان بود و بر لبون محو مورخان خروج کرده پای ناخن  
بر تخت خانی تا و خورنده خازانارت داد و هدیه نام قبول  
کرده و خط برف می داد و بود و حرمه تن کرد و شکر حوشه قدر که  
شود کار و دولت سر استاده است که شمر می بود و اعلی  
خان بنده و امان و امانی و در جفا و ادبهای ز سلاطین و کار

برادران و علم و عدل و زبان خایوداها و بزرگان  
 مانند عجب اول که در عهد او بود و کرامت دولت  
 خدایا پیشین نه انگیز بود و شب بخت را چند اوصاف  
 بخت و ختم فراسطان این بود که در شهر سینه ثبات و توان  
 و ستمایه و انی نهی بل در ماورالنهر بخت خالی است و در آن  
 عهد مصر علی بخت ایران بود و بعد از آن در عهد اید جابوس  
 رسان و دیگران نام بخت خانی که او که بعد از سلطان ابو جبر  
 اید و در خان و در تحت ایران بخت بخت که در پیش از خان  
 در بخت بخت موسی خان بخت و نیم محمد خانی اصطفی بود  
 خان سی کوکم ساقی سبک و بخت سلطان محمد الحیات و سلیمان  
 خان و شیر و آن خان و مجموع معاصر او بود و در وقت او  
 سالیون صاحب بخت خانی در ایام بادشاهی بخت سلطان  
 طمان طغرانی بخت او بود و گفت اقبال بخت بخت بخت و در عهد  
 شاه بخت بخت بخت بخت و سعادت پر تو عالم را بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت و کرامتی مزوره و او و بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

[illegible]

تاریخ روشن درین مقام بریل سطرار کیش پذیرفت و درین  
مستقل و از وضع این مقدمه تحقیق است عاقل حضرت صاحب و دولت و دولت  
احوال حکمرانان و باغبانان و بطریق زیاد تر اتفاق قیام و توفیق  
در این مملکت بر مملکت این وقت شوند و از موقوفات و مائت  
حضرت صاحب قرانی فریاد این فکر کرده و خواست اگاه گردان  
اینچنین پیشه که منشی و یوان او جلنا کم خلافتی الارض رفیع  
توفی الملک من تشارع و سحر سعادت سعادین کمالا حکایتند و حال  
اینکه در این کرد و در آنکه از الطیرای عالم اراکین من تشارع  
موضع و محلی مکرر است و در هیچ وقت خبر سلطنت جهانانی سایه بزرگ  
صاحب و لای مثل حضرت صاحب قرانی پیدا خسته خبر سلطنت و جهان  
مانی نظیر دو و ده مان تا بوش که کلمات جهان داری و کامکارانی است  
انقرضی علم ستمرد باقی ما چشم زمانه مرکز جنوب و  
کلیه عو زخان چون صاحب کابل و این گزیده گیر مرزگان  
تصیح نمود و اندر و سالفه فرموده که در بناب جهانگیری که کشاکش  
و غایت است و فرمان زوایی اینجکه حکمرانان را نوبت داده از  
این اوست تا تاریخ با کمال به روستات نداده و با وجود این مانای  
این تمام اقامه اراکین و مکرر مکرر که در اینجهارالویرس و مکرر

شدن بخود منووده باره کیکر ملا دو مصاب که فرزندان و غیره کاشتن  
زیاده از رویت سال بدت آورده بودند حضرت صاحبقرانی  
بنام حضرت بزرگوارانی ان چند تا بهم التالیون بسپاه یک الوستان  
جهد الوس بدت سی کشتن سال محج سحر فرموده حاج محمد سوز  
دیگر چون تمام شدند و خستیان بدان لغزو و دشواری و ولایت  
حکایران گرفته بپای تو بنو خاند ویداد اثرانی مانده و ناز و پاد حسیه  
و انچه و رعنه مدیون حضرت صاحبقرانی فتح شده و از قبضه  
اقدار مبارکان و مخالفان کل سپردن امد و تحت تصرف  
و فرمان روائی گماشتگان حضرتش قرار گرفت بنوعی از دو کما  
جایق بسیار کمی خفته و ابا و امان تر و ساکنان این شهر  
نکستند از کما تا کمی بی خبری توانی کرد و این تعاقب بدت که از  
صورت بدستی ظاهر گرفته شد و اگر نه درین مقام محج صبح نص  
صریح المحمل السنین کالسین ما که کیف حکمون بدست و بدست  
این و فو وین سعادت نشان فوای هدایت افزای امر محمل  
الذین انظروا ملوا الصالحات کالسین فی الدنیا امر محمل المتقین  
کالفی رکالتک و الحق فوق زیادت میان جماعتی که  
ایشان از رفوق و سید مجب و اغراض و تیوی و سقای

لی این بیان است و میان طایفه دینداران استوده انار که قصه  
نشان و نصب رعایت گریستان رفع اعدام کدام است  
تکدام بملکی مسافری تعظیم مقامات جهانجانی از برای انکند  
تقویت اثر مطهر مصطفوی خشی کرد و دو براته او سید بادشا  
ن کوشند بانیث او نموده انی الی تو است نمود لایزال و  
سکون نیز جانیده و میده یا حکم و میده می تکفیر ماری تیج است  
ایستادند و در کوشه کوشه میوت افروخته یافت بل عباد  
کوفیه از زیر تو را می ساطع ارای ایثالت حق سعاد و  
رسان او بود و خانه و اوده و مپارک را تا صبح بوم نور ازو  
ال کافه از و میامن روزگار مایونشان یکم و از ان  
سای فیکشت فی الارض ناطق و مسمی ال الارض علی  
و شد ام کرد و انا و است و جهان ملک جاودان  
و شخص که سید بلور و ان شهر چون مقهور  
و است این فقه و حکامات که مقصد مشتمل است بر ان  
است مایون حضرت صاحب اتی است و در انهای ان  
و انا و ترا و توان و در ان نامه امیرش تا سافت  
و زو انا با دم علیه السلام شرح داده شد و ذکر و

از پیشتر نیز یاد کرد و تا سده نبت متصل شود بهر مکر  
حزبت کرد و زن اقدار و مقصود تا حصول پیوند و حال آنکه  
خواجگار زبان چهل خاتون داشت و خدا تعالی او را بیخ  
کرامت فرمود و از این جهت اید و زوایون نه و لاله سر و دهن  
ازند و اکمل ایشان اجل نویان بودند و قیام مقام  
که که سوخته بودند کتر نیز برسم چهل داشت  
شیع و گرم و نرو از نای خدیو عدتد کشورت ی  
بگاه خط ابر و کوه نشار بیگام کین نیز دشمن  
و او را چند فرزند بود و همین ایشان انکیر دیار  
و از توران بایران نقل کرد و در الوس بیدای قامت  
شت چون پدرشانی با و شاه نقل کرد و در الوس نگهبان  
و ناه سنا و از و یکسر ماند بر کل نام که میری و سیر  
و شغال و می تعباعد نمود و بغیر از پدر از آن  
و از ممالک و گریهای خوش و او و نسر و است  
و امیر طراغای پدر حضرت صد حقان است و حکم  
مردم بر خدای طبع اقباب نیز و کتر تا شیر انوار عالم افرو  
خشنده تر کرد و و بمکی تمت امیر طراغای تقویت

و می فطرت مسلمانان بر طرف بود و ساحت دلنش  
در مقام عبادت علما و فضلاء و مجتهدین همواره به بیع علی  
الردی و یا شیخ عاتق ابریس الدین کلارک از جهت حرم  
عمر سلوکیت مایه گرفتند و اما جلد شیخ الاسلام  
میر و شیخ شهاب الدین صمد وردی قدس سره را در  
پیش و در اردق صادق بختی و مجتهد سبزه زار و  
دبان گرم بود و در سخنای کلمه کار و دین دار و فرخ تقا  
شیر منور سهر جود و زار کفشتن از زیستان جود  
در سینه اش بستن و بهایه موافق سخنان علی و سید  
و دانش کش ندای یا ایها النقی المطهر ارجی الی رب العزت  
در راجات نمود و او را فقیهش پیر و برادر و دیگران  
در مجلس و بین سبها می نماز نمت حضرت صاحب قرآن  
برادر مرایش بزرگوار مثل این کار و کس و کوه  
به با مع واق شاد و ادات نمود و او را به این اتفاق و  
میر و زویش برادر نو را و بهر قیاس و  
بهت عالم حضرت قدس حضرت فیاض و در مقام کلمات سبزه  
شست بدین عنوان باشد سلطان العظمی و الخاقان ال



[illegible]

